

## گپی با

### آتوسا زرنگارزاد شیرازی؛ نویسنده



#### مصاحبه کننده: سهیلا ندیمی فرخ

آتوسا زرنگارزاده شیرازی؛ متولد ۱۳۵۱، فارغ التحصیل مقطع کارشناسی ارشد شیمی فیزیک از دانشگاه شیراز. پیش از این داستان «هیچ چیز اتفاقی نیست» او، با نام اولیه «من فقط راوی هستم»، نامزد داستان سال قلم زرین زمانه (راديو زمانه، عباس معروفی) در سال ۱۳۸۶ و داستان «یک دقیقه و بیست ثانیه»، برگزیده داستان های ایرانی مشهد در سال ۱۳۷۸ شده است. مجموعه داستان «هیچ چیز اتفاقی نیست» نخستین کتاب این نویسنده است.

ندیمی فرخ: خانم زرنگارزاده برای گشودن باب سخن و آشنایی خوانندگان مجله عاشقانه با شما، خودتان را چگونه معرفی می کنید؟

آتوسا زرنگارزاده: من متولد فروردین ۱۳۵۱ در شیراز هستم. همه دوران کودکی و نوجوانی و جوانی خود را در شیراز گذراندم. برای ادامه تحصیل به دانشگاه شیراز (پهلوی سابق) رفتم. پدر و مادرم فرهنگی هستند و ما چهار بچه را (دو خواهر و دو برادر) همیشه در مورد درس و مطالعه تشویق می کردند. (باخنده) به هر حال گفتن آدم از خودش خیلی سخت است. بعد از ازدواج ساکن تهران شدم.

– شما فارغ التحصیل رشته ای هستی که ربط چندانی به دنیای ادبیات ندارد، چطور شد به ادبیات علاقه مند شدید؟

– درسته من فارغ التحصیل رشته شیمی محض در مقطع کارشناسی (لیسانس) هستم و شیمی فیزیک گرایش فوق لیسانس است و اینها هیچ ربطی به دنیای ادبیات ندارد. راستش را بخواهی از همان بچگی خیلی کتاب می خواندم به طوری که مادرم سر همین مسئله و اینکه ممکن است من را از درس های مدرسه دور کند با من مشکل داشت. نمی دانم شاید اگر در کشوری غیر از ایران بودم و رشته تحصیلی خودم را با آزادی بیشتری می توانستم انتخاب کنم رشته ادبیات داستانی را انتخاب می کردم. از همان کودکی نیز آرزوی نویسنده شدن در سرم بود که بعد از اتمام درس دانشگاه به طور جدی آن را پیگیری کردم.

– این دو فضا را چگونه به هم پیوند می دهید؟ اطلاعات شما از علم شیمی و

فیزیک چقدر به دنیای ادبیات داستانی کمک می‌کند؟ اصولاً کمک می‌کند یا مزاحم است؟

– الان خیلی خوشحال هستم که این رشته را خواندم. حتی با این که در جواب سوال قبلی گفتم شاید اگر ایران نبود رشته ادبیات داستانی را می‌خواندم، این توفیق اجباری باعث شد دید من نسبت به دنیای اطرافم، طبیعت، ذرات کوچکی مثل اتم بازتر شود، از طریق تئوری‌هایی مانند تئوری نسبیت اینشتین و کوانتم مکانیک به جهان بینی خاص خودم رسیدم که این به نوشتن داستان‌هایم خیلی کمک کرده است. مثلاً مقوله‌ی زمان که یکی از مهمترین ساختارهای داستانی است. من با بررسی نسبی بودن زمان در تئوری اینشتین، زمان در داستان‌هایم را به عقب یا جلو می‌برم؛ زمان‌ها را می‌شکنم؛ حال و گذشته و آینده را در هم ادغام می‌کنم و چون مفهوم زمان را از نظر علمی خوب درک کرده‌ام، کمتر برای غیر خطی نوشتن داستان‌هایم دچار اشکال می‌شود.

– داستان «مثل هیچ‌کس، مثل همه» احساس قرائت عجیبی به من داد. چرا؟

خوشحالم از این داستان خوشتر آمده است. در بالای این داستان من جمله‌ای از آندره برتون نقل کردم. او می‌گوید: «این نکته روشن که بین دیوانگی و نادیدنی مرزی وجود ندارد، باعث نمی‌شود که من ارزش متفاوتی برای ادراکات و افکاری که از این یا آن نتیجه می‌شود، قائل شوم». این یک داستانی است که با پیرنگ باز نوشته شده است. زنی با کیفی کوچک از خانه بیرون می‌آید. همه آدم‌های اطرافش حتی بچه‌های مدرسه‌ای با کیف‌های بزرگ و سنگین مشغول خودشان هستند. او به همه سلام می‌کند و آدم‌ها برداشت‌های مختلفی از سلام کردن او می‌کنند و دست‌آخر ناامید

از ارتباط با آدم‌ها در پارک به سلام کردن به کلاغ‌ها روی می‌آورد. یک جورهایی تنها بودن آدم‌هایی که متفاوت می‌بینند در جمع. شاید دیوانه باشند، شاید هم نه مرزی وجود ندارد.

– در دو داستان «رنگ خواب اقاقی‌ها» و «در انتهای حضور خون» وارد مقوله جنگ می‌شوید، شما در دوران جنگ کجا بودید، جنگ چه تأثیری در ذهن و روح گذاشته؟

– من تمام دوران جنگ را در شیراز بودم و در این هشت سال محصل بودم؛ از سوم دبستان تا دوم دبیرستان. مقداری از دوران کودکی‌ام و تمام دوران نوجوانی‌ام را در دوران جنگ گذراندم؛ با بمباران‌ها، جنگ زده‌هایی که به شیراز آمده بودند و در اواخر جنگ با موشک باران‌هایی که شیراز هم از آن مصون نبود. در همان اواخر جنگ بود که خانه کنار مدرسه ما مورد اصابت موشک قرار گرفت. آن روز مدرسه تعطیل بود. نصف مدرسه خراب شده بود؛ مدرسه‌ای که قدمت ۷۰ ساله داشت؛ مدرسه مهرآیین که حتی خانم سیمین دانشور نیز در آن جا درس خوانده بود. خانه کنار آن با خاک یکسان شده بود و در آن جا زنی مرده بود که شوهرش در جبهه بود. داستان «رنگ خواب اقاقی‌ها» را به یاد خاطره آن زن نوشتیم؛ زنی که نمی‌شناختمش ولی در ۱۵ سالگی با دیدن خرابه‌های خانه آن‌ها و مدرسه خیلی ناراحت شدم. من با هر جنگی مخالفم و سعی کردم در این دو داستان هم از اثرات مخربی که جنگ روی روح و روان آدمی می‌گذارد حرف بزنم.

– از سیمین دانشور گفتی، به نظر شما چرا شمار داستان نویسان زن در بعد از انقلاب رشد چشمگیری داشته است؟

– این مقوله را من به حساب بعد از انقلاب

یا قبل از آن نمی‌گذارم. با رشد جوامع و ارتباطات و وارد شدن زن‌ها در عرصه اجتماعی، این بسیار طبیعی است که در زمینه داستان نویسی هم زنان فعال‌تر شوند. زنان در ایران از ۱۰۰ سال پیش شروع به حرکتی برای خواسته‌های اجتماعی خود کرده‌اند که هنوز هم ادامه دارد. هر چند من بر این باورم که از نظر تعداد، ما رشد چشمگیری داشته‌ایم اما هنوز نویسنده‌ی زنی مثل سیمین دانشور نیامده است



– آیا تفکیک جنسیتی برای ادبیات (ادبیات زنانه، مردانه) قائل هستید؟

– فروغ در مصاحبه با ایرج گرگین، در جواب این سوال که می‌گویند شعرهای تو خیلی زنانه است، پاسخ داد: درسته چون من زنم.

ببینید، من با ادبیات زنانه یا ادبیات مردانه موافق نیستم ولی چون داستان‌ها براساس تجربیات و یا نحوه نگاه یا تجزیه و تحلیل نویسنده از وقایع اطراف خودش است پس داستان‌هایی که مردها می‌نویسند یا داستان‌هایی که زن‌ها می‌نویسند فرق می‌کند. این به علت نحوه دید متفاوت آن‌ها است نسبت به موضوع‌هایی که انتخاب می‌کنند. حتی اگر موضوع مشترکی را یک زن

و یک مرد نویسنده برای نوشتن انتخاب کنند داستان های متفاوتی نوشته می شود. ادبیات زنانه یا مردانه نیست اما نوع حس داستان ها متفاوت است.

– یک پارچه رنگی از ساکش در آورد، نقش هایی مثل گلایی رویش بود اما نوک تیزتر و سرش هم کج بود. رنگش یک تکه قهوه ای ، یک تکه نارنجی و ...» وقتی به این جملات در داستان «جنگل بی ریشه» برخورد کردم، حس کردم نویسنده بیش از هر چیز به ایرانی بودن خود مفتخر است. درست فکر کردم؟

– درست است. من یک ایرانی هستم و به ایرانی بودن خودم افتخار می کنم. دل بستگی عمیقی به فرهنگ غنی ایران دارم. در این داستان که به شیوه آشنایی زدایی نوشته شده است، از زبان یک تخت توی یکی از اتاق های هتل آدم ها را می بینم. و این تخت غم غربت زنی را که مهاجر است و با پارچه گلابتون دوزی شده از جایی خیلی دور آمده، حس می کند؛ مثل خودش که قبلاً ریشه داشته و حالا ندارد. ریشه همه ما در ایران است با تمام مشکلاتی که در ایران بوده و هست.

– داستان «واژه های گم شده» ما را با راوی همراه می کند؛ همه ما چنین لحظاتی را در زندگی داشته ایم و یا در بسیاری داستان های دیگر مثل «این یک داستان ناتمام است»، همه جا تنهایی، جدایی... اما یک چیز خیلی مهم است و آن احاطه زن های داستان هایت نسبت به مشکلاتشان.

– بله. زن های داستان های من تنها هستند؛ تنهایی عاطفی. اما این باعث نمی شود که آن ها منفعل باشند. آن ها در اجتماع حضور دارند، درک تنهایی خود را دارند، آن را پذیرفته و با آن کنار آمده اند. در جامعه مرد سالار ما زنی هایی از این نوع بسیارند؛ زنان فعالی که در پی هیچ چیز جز

زن بودن و به عنوان زن در اجتماع بودن نیستند. آن ها تنها هستند چون هنوز راه زیادی برای پذیرفتن نقش زن نه فقط به عنوان همسر و مادر بلکه به عنوان یک انسان در ایران باید طی کنند.

– در داستان «اولین ایستگاه» مقصد کجاست؟

– در این داستان زن های سنتی در تقابل با زن های نوگرا - آنهایی که همان طور که در پاسخ سوال قبل گفتم به دنبال زن بودن و انسان بودن خودشان هستند - قرار می گیرند. در پایان داستان این زن ها دسته خودشان را پیدا می کنند، و شخصیت اول داستان به گروه زن هایی که از دید جامعه سنتی، زن های نشان دار هستند، می پیوندد. روند پیدا کردن خود واقعی زن های ما که بسیار سریع و رو به رشد است. مقصد درون خود آن هاست؛ خود باوری که تازه این هم اول راه است.

– به نظرت داستان نویسی را باید فرا گرفت یا عملی خود جوش است؟

– من به هر دوای اینها اعتقاد دارم. شرط اول علاقه و استعداد است اما کافی نیست. داستان نویسی یک فن است و این فن را مثل تمام فن های دیگر باید فرا گرفت. چهارچوب داستان را باید شناخت تا به بیراهه نرفت. عناصر داستان نویسی کمک بسیاری به نویسنده می کند تا آنچه را که در ذهن دارد با شیوه ای درست و جذابیت بیشتر به خواننده بگوید؛ مثل موسیقی یا نقاشی که علاوه بر ذوق، انسان باید نت خوانی و یا طراحی و رنگ شناسی را هم بداند. اگر یک نقاش طراحی نداند، نمی تواند حس درونی اش را روی بوم بیاورد. داستان نیز این گونه است. من از کلاس های استاد جمال میر صادقی خیلی استفاده کردم و هنوز هم شاگرد ایشان

هستم و به آن افتخار می کنم.

– به نظر شما در دو دهه اخیر، داستان نویسی ایران چه تغییری کرده؟ آیا روندی رو به جلو بوده یا ایستا یا رو به عقب؟

– هنوز زود است که در مورد داستان نویسی این دو دهه ابراز نظر کرد. هر چند از نظر تعداد، نویسندگان، چه زن و چه مرد، بسیار زیاد شده اند، اما تاریخ و گذشت زمان مشخص می کند که چه تعداد از این ها ماندگارند و این ماندگاری نشان دهنده حرکت خواهد بود. تاریخ ادبیات بسیار سخت گیر است و ما جز انتظار کاری دیگر نمی توانیم بکنیم.

– چه توصیه هایی به علاقه مندان داستان نویسی دارید؟

– به نظر من کسانی که علاقه مند به نوشتن هستند باید اصول و فنون داستان نویسی را به خوبی فرا گیرند. خسته نشوند. و از نقد داستان هایشان نهراسند. نقد کمک زیادی به بهتر شدن نوشته هایشان می کند و هم چنین مداوم و پیوسته بنویسند. به قول استاد میر صادقی، داستان معشوقی است زیاده طلب که اگر به آن توجه نشود، قهر می کند.

– کار جدیدی در دست دارید؟

– بله، هم اکنون در حال نوشتن رمانی هستم که امیدوارم تا اواخر سال ۸۹ بتوانم تمامش کنم.

– بزرگترین آرزوی شما چیست؟

– سوال سختی است. آدم ها آرزوهای زیادی دارند. من هم مثل همه خیلی آرزو دارم. اما از آن جا که مادرم، بزرگترین آرزوی من موفقیت دخترم در زندگی اش است؛ چه در درس و چه در دیگر مراحل زندگی اش.

– حرف آخر؟

– ممنون از شما به خاطر این مصاحبه.